

تاریخ فلسفه

فلسفه زبان روزمره ۷۸

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

در دو هفته گذشته، ما سیر تکامل جنبش پوزیتیویسم از قرن نوزدهم تا قرن بیستم را با تأکید آن بر اینکه همه ادعاهای دانش باید با استانداردهای آنچه که ظاهراً علم تجربی است، مطابقت داشته باشند، دنبال کرده‌ایم. و به شکلی واقعی، این امر در پوزیتیویسم منطقی به اوج خود می‌رسد. ما در مورد برخی از مواردی که منجر به زوال پوزیتیویسم منطقی شد، اظهار نظر کردیم و یکی از آنها ظهور فلسفه زبان عادی به عنوان متمایز از فلسفه زبان ایده‌آل بود.

یعنی، ایده‌آل برای راسل، و حداقل برخی از پوزیتیویست‌ها، این بود که دانش خود را در زبانی بیان کنیم که عاری از هرگونه دلالت ضمنی سست باشد، زیرا نمادها با ارجاع به نکات تجربی صریح تعریف می‌شوند، و روابط متقابل را بر اساس استنتاج منطقی صورتی نشان دهیم. و بنابراین استفاده از منطق نمادین نوعی زبان ایده‌آل از نوع منطقی صورتی بود. خوب، همانطور که گفتم، این امر منجر به جنبش پوزیتیویسم منطقی و جنبش زبان عادی شد، که دومی، ویتگنشتاین و دیگران، که امروز در مورد آنها صحبت خواهیم کرد، در برابر آن واکنش نشان دادند و اصرار داشتند که زبان ایده‌آل بیش از حد تقلیل‌گرا است.

یادتان هست که کواین به تقلیل‌گرایی اعتراض کرد. این خیلی تقلیل‌گرایانه است. واقعیت این است که زبان در کاربرد عادی خود وظایف بسیار متفاوتی را انجام می‌دهد، نه فقط وظایف تحلیلی و توصیفی داده‌های تجربی.

و بنابراین، جذابیت، در تنوع بسیار بیشتر کاربردهای زبان است. در ابتدا، درک این مفهوم آسان نیست، بنابراین فکر می‌کنم اگر با یک مثال خاص شروع کنیم، یعنی بحث بر سر زبان دینی، که می‌توانیم از طریق بخش ناتمام دستور کارمان در کتاب زبان، حقیقت و منطق آیر به آن پردازیم، که به یاد دارید دفعه قبل در اظهار نظر در مورد فصل 6، اخلاق و الهیات، موفق شدیم در مورد برخورد او با اخلاق صحبت کنیم، اما نه برخورد او با الهیات. خوب، این یک روایت بسیار سراسر است که او ارائه می‌دهد، و اگر دوست دارید می‌توانید آن را به شرح زیر خلاصه کنید، که با توجه به معیار تأییدپذیری برای معنا، برای معنای واقعی، گزاره وجود خدا از نظر واقعی معنادار نیست، زیرا به طور مستقیم یا در اصل از نظر تجربی قابل تأیید نیست.

خدا یک شیء حسی نیست. در واقع، اصطلاح خدا یک اصطلاح متافیزیکی و بی‌معنی است، زیرا هیچ مرجع تجربی ندارد. بنابراین، هیچ معنای واقعی برای هیچ سخنی در مورد خدا وجود ندارد.

بنابراین تمام زبان‌های الهیاتی، زبان‌های مربوط به خدا، تمام زبان‌های الهیاتی عاری از معنای واقعی هستند. حال، نتیجه این نیست که او یک ملحد یا یک لادری است؛ نتیجه این است که خداپاوری، الحاد و لادری‌گرایی، همه به یک اندازه بی‌معنی هستند. آنها چیزی را بیان نمی‌کنند.

یعنی هر چیزی که واقعاً معنادار باشد. نتیجه این است که در واقع هیچ تضاد منطقی بین دین و علم وجود ندارد، زیرا علم چیزهایی را بیان می‌کند، اما دین نه. پس چگونه ممکن است تضادی وجود داشته باشد؟ و نتیجه این است که تجربه دینی نمی‌تواند هیچ مدرکی ارائه دهد، زیرا تجربه دینی در مورد حالات روانی صحبت می‌کند، زبان در مورد تجربه دینی، در مورد حالات روانی صحبت می‌کند که می‌توان آنها را به صورت تجربی توصیف کرد، اما صحبت در مورد تجربه به خودی خود، به ما ارجاع تجربی به خدا نمی‌دهد.

و او درباره شیوه‌ای صحبت می‌کند که عارف، به شیوه‌های کلاسیک، از خدا به عنوان چیزی مرموز و توصیف‌ناپذیر یاد کرده است. ما فقط می‌توانیم از طریق نفی از خدا صحبت کنیم. بنابراین، هیچ زبان الهیاتی واقعاً معناداری وجود ندارد.

خب، این روایت آیر بود، و در سال ۱۹۴۴ در مقاله‌ای از جان ویزدم با عنوان «خدایان» به نوعی تکرار شد. این مقاله در یکی از مجلات بریتانیایی، مجموعه مقالات انجمن ارسطویی، منتشر شد که در آن او گفت بحث در مورد خدا یا خدایان، آن نوع زبان، بیشتر با احساسات مردم سر و کار دارد تا با واقعیت‌ها. بیشتر با احساسات تا با واقعیت‌ها.

ندارد. خب، این مقاله جان ویزدم بود که بحثی را برانگیخت که کاملاً مشهور شده است. من معتقدم که در ابتدا در بی‌بی‌سی بود، و مطالب آن بارها و بارها چاپ و تجدید چاپ شده است.

شما آنها را در انواع گلچین‌های فلسفه دین پیدا می‌کنید. اما آنچه در این بحث دانشگاهی مطرح بود، یا آنچه مورد بحث قرار می‌گرفت، موضوع الهیات و ابطال‌پذیری بود. الهیات و ابطال‌پذیری

و شما به وضوح می‌توانید معیار تجربه‌گرایانه معنا را که بر این موضوع تأکید می‌کند، ببینید. خب، سه نفر در این بحث شرکت داشتند. یکی از آنها آنتونی فلو بود، و من نام آنها را روی تخته نوشته‌ام تا بتوانید آنها را پیدا کنید.

یکی از آنها آنتونی فلو بود که برای اینکه بفهمد یک مؤمن چگونه با یک شکاک درباره خدا صحبت می‌کند، تمثیلی از یک باغبان نامرئی تعریف کرد. یک باغبان نامرئی. به عبارت دیگر، چند کاوشگر به منطقه‌ای برخورد می‌کنند که در آن قطعه زمینی وجود دارد که با دیوار یا حصار یا چیزی شبیه به آن احاطه شده است، و آشکارا تحت مراقبت است.

کشت شده. وجین شده. در یک کلام، باغبانی شده است.

و بنابراین آنها می‌خواهند ببینند چه کسی این کار را می‌کند. و نمی‌توانند کسی را پیدا کنند. آنها آنجا می‌مانند و کسی پیدایش نمی‌شود.

و بنابراین آنها شروع به صحبت با خودشان در مورد یک باغبان نامرئی می‌کنند. این توضیحی است که آنها ارائه می‌دهند. حالا، از نظر تأییدپذیری، ابطال‌پذیری، چه می‌گویید؟ چگونه می‌توانید وجود یک باغبان نامرئی را با داده‌های تجربی ابطال کنید؟ اصلاً امکان‌پذیر نیست.

خب، این روشی است که مؤمنان در مورد مراقبت و عشق خدا صحبت می‌کنند. به طوری که هر چیزی که در تصویر مشیت و لطف و فعالیت خدا دخیل است، می‌تواند در این نوع داستان گنجانده شود. این از نظر تجربی قابل اثبات نیست، اما این کاوشگران آن را یک بحث بسیار بسیار معنادار می‌دانند.

شرکت‌کننده دوم آر.ام. هیر بود. آر.ام. هیر. و او به تأکید عقل بر بحث مذهبی به عنوان صرفاً ابراز احساسات، نزدیک‌تر می‌شود.

شاید یک حس وجودی، اما به هر حال یک حس. در داستان او، داستانی که او تعریف می‌کند، از یک استاد دانشگاه آکسفورد، یک استاد دانشگاه آکسفورد، که یک جور چشمک زدن خاص دارد. خب، چشمک زدن یک جور وسواس غیرمنطقی است.

این چیزی است که او به آن متقاعد شده است. احساسی که او دارد، در این مورد، این احساس است که کسی سعی دارد او را بکشد. و این بر تمام رفتار او حاکم است.

او همیشه مراقب است. این رفتار او را توضیح می‌دهد. می‌بینید، باغبان نامرئی توضیحی برای چیزهای خاصی بود.

اما حالا هیر درباره توضیح رفتار یک فرد صحبت می‌کند. باغبان‌های نامرئی نوعی ناظر بی‌طرف بودند. اما این استاد آکسفورد بسیار دخیل است.

او اهمیت می‌دهد. این موضوع برایش به شدت مهم است. اینجا بیشتر یک مسئله‌ی مذهبی مطرح است.

البته، آنچه او می‌گوید، یک ادعای تجربی قابل اثبات یا ابطال‌پذیر نیست. بنابراین از... اجتناب می‌کند. بنابراین، در معرض انتقاد پوزیتیویست‌های منطقی قرار می‌گیرد. و با این حال، این هم از این

این او را منصرف نمی‌کند. می‌بینید، استاد چشمک می‌زند. خب، نفر سوم باسیل میچل است که خودش در آکسفورد متخصص الهیات بود.

باسیل میچل، که تمثیل دیگری، داستان دیگری، از غریبه تعریف کرد. داستان غریبه. و به خاطر داشته باشید که این کار در اواخر دهه چهل انجام شده است.

و او درباره فرانسه اشغالی صحبت می‌کند. شما فقط به کسی می‌گویید که چه کار می‌کند و از کجا دستور می‌گیرد. نه، و این واقعیت که آنها دستور می‌گیرند.

و اینکه آنها برای فعالیت‌های زیرزمینی خود به تجهیزات نظامی لازم دسترسی دارند. و آنها توضیح می‌دهند که این کار را به این دلیل انجام می‌دهند که یک غریبه آمده است. غریبه‌ای که به آنها گفته بود علیه اشغالگران شرور بجنگند.

اینکه او وسایل را برایشان فراهم می‌کند و دوباره می‌آید تا پیروزی کامل را به دست آورد. و چون آنها غریبه را باور کردند، اینگونه رفتار می‌کنند. حال، بدیهی است که متکلم در مورد مسیحی که آمد و ظهور دوم وعده داده شده صحبت می‌کند که پیروزی کامل را به دست خواهد آورد.

اما برداشتی که از سخنان، وعده‌ها، اعمال و شخصیت غریبه ایجاد می‌شود، به گونه‌ای است که آنها کاملاً متقاعد می‌شوند. بنابراین، اگرچه روایت آنها از غریبه در این برهه قابل تأیید یا ابطال تجربی نیست، اما مطمئناً رفتار آنها را توضیح می‌دهد. بنابراین، آنچه در این سه مورد دارید، داستانی است که برای توضیح باورها و رفتارهای افراد مذهبی روایت می‌شود.

داستانی که از نظر تجربی قابل تأیید نیست. اگرچه ممکن است متوجه شده باشید که داستان مربوط به غریبه در اصل قابل تأیید در آینده است. چیزی که جان هیک بعداً آن را تأیید آخرالزمانی نامید.

تأیید در اصل به این روش. باشه. اما نکته این است که در هر سه این روایت‌ها، استفاده بسیار سهل‌گیرانه‌تری از زبان ظاهراً مبتنی بر واقعیت وجود دارد.

در هر سه مورد، زبانی در مورد یک باغبان، یک غریبه یا یک قاتل احتمالی وجود دارد. می‌بینید؟ در هر یک از این موارد، یک گزاره واقعی بیان می‌شود که قادر به عبور از معیارهای پوزیتیویسم منطقی نیست. و این بحث به عنوان محرک بحث‌های جاری به طور گسترده پذیرفته شد.

این نمایانگر دیدگاه زبان عادی بود که معیار پوزیتیویستی بیش از حد تقلیل‌گرایانه و بیش از حد محدود است. کاربردهای گسترده‌تری از زبان، حتی زبان واقعی، وجود دارد که پوزیتیویست‌ها قادر به توضیح آن نیستند. حال، برخی از دیدگاه‌های دیگر که در ده سال بعد، در طول دهه ۵۰ میلادی، توسعه یافتند، در واقع، این موضوع در فلسفه دین در طول دهه ۵۰ بود تا اینکه دهه ۶۰ شروع به طرح سوالات دیگری کرد.

برخی دیگر از دیدگاه‌ها نسبتاً جالب هستند. استادی در کمبریج به نام بریث‌ویت بود که می‌گفت زبان دینی صرفاً درباره تعهدات غیراخلاقی است. یادم می‌آید یک بار از او شنیدم که می‌گفت وقتی به کلیسا می‌رود و اعتقادنامه رسولان را می‌خواند، به خدای پدر قادر مطلق ایمان دارد، کاری که او واقعاً انجام می‌دهد این است که خود را به یک شیوه زندگی خاص متعهد می‌کند.

نه به حقیقت گزاره‌هایی که شیوه زندگی به طور سنتی بر آنها استوار بوده است، بلکه صرفاً خود را به یک شیوه زندگی خاص متعهد می‌کند. اگر دوست دارید، با در نظر گرفتن دیدگاه کانتی از دین به عنوان بیان نمادین تعهدات اخلاقی. السدیر مک‌این‌تایر، بله، همان مک‌این‌تایری که اکنون از او در قالب اخلاق فضیلت و غیره می‌شنویم، که اکنون در نوتردام است، السدیر مک‌این‌تایر در آن زمان یک استاد جوان اسکاتلندی-ایرلندی بود و سعی می‌کرد ادعا کند که زبان دینی خود یک بازی زبانی متمایز است.

به عبارت دیگر، کاربردهای دینی از سایر کاربردها متمایز هستند. نمی‌توان آن را به زبان اخلاقی، یا به زبان متافیزیکی تقلیل داد. او آن را منحصر به فرد نامید.

و بنابراین آنچه او برای آن استدلال می‌کرد، یک کلیشه‌ی خاص و کلیشه‌ای بود. و البته، اگر زبان دینی خاص و کلیشه‌ای باشد و هیچ مؤلفه‌ی تجربی نداشته باشد، پس پذیرای هیچ نوع شواهد تجربی نیست. شاید سریع متوجه شوید که او در آن برهه با نوعی الهیات بارثی روبرو می‌شد، که در آن الهیات طبیعی و هر نوع شواهد عقلانی برای وجود خدا به سادگی حلال و حرام نبود.

و بنابراین، این کلیشه‌ی خاص کافی بود. با این حال، در همین زمینه است که فرد دیگری، پل ون بورن، که فکر می‌کنم در آن زمان در دانشگاه تمپل بود، کتابی با عنوان «معنای سکولار انجیل» منتشر کرد. معنای سکولار انجیل.

که منجر به مرگ الهیات خدا شد، همانطور که در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ میلادی نامیده می‌شد. مرگ الهیات خدا. نکته او این بود که در یک عصر سکولار، یک عصر علمی سکولار، ما باید از زبان مذهبی معنای جدیدی بسازیم.

ما باید از زبان دینی معنای جدیدی بسازیم. زبان خدا، به معنای سنتی ماوراءالطبیعه‌گرایانه‌اش، به معنای متافیزیکی‌اش، زبان خدا، زبانی مرده است که در عصر علمی سکولار معنایی ندارد. چرا که نه؟ زیرا هر چیزی که معنای واقعی داشته باشد، قابل تأیید تجربی است.

بنابراین، بر اساس اصل اثبات‌پذیری، او می‌گفت که خدا مرده است. و منظورش از این حرف این بود که زبان خدا از نوع سنتی، زبانی مرده است. معنایی ندارد.

و بنابراین، نوع معنایی که ما از انجیل می‌سازیم اساساً نوعی انسان‌گرایی سکولار است. زبانی است که سایر تعهدات و دغدغه‌ها را می‌پوشاند. خوب، پس از آن، طیف کاملی از جایگزین‌ها بررسی شدند.

و زمانی که به اواخر دهه ۵۰ میلادی می‌رسید، به نظر می‌رسد که پوزیتیویسم منطقی به اوج خود رسیده و رو به زوال است و فلسفه دین به عنوان یک مکتب کاملاً مذهبی در حال بازگشت است. بیایید ببینیم، من با ویلیام آلتستون آشنا شدم که اکنون یکی از چهره‌های برجسته فلسفه دین در این کشور است. من ابتدا او را در اواخر دهه ۵۰ میلادی ملاقات کردم، زمانی که او یک لادری‌گرا بود و در دانشگاه میشیگان فلسفه دین تدریس می‌کرد.

خب، همانطور که گفتم، او یکی از چهره‌های برجسته در فلسفه دین است که بر روی استدلال برای وجود خدا بر اساس تجربه دینی کار می‌کند. یکی دیگر از اولین افرادی که به این موضوع پرداخت، جورج ماورودیس بود که در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰، کتاب کوچکی به نام «باور به خدا» منتشر کرد که باز هم توانست این نوع ادعا را مطرح کند. بنابراین، موج جدید فلسفه دین در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه آغاز شد و اکنون، همانطور که اکثر شما می‌دانید، شاید از آن زمان به بزرگترین اوج خود رسیده است، نه ۶۰ تنها در فلسفه دین، بلکه در الهیات فلسفی نیز کار شده است و هیچ کس به این فکر نمی‌کند که بگوید این بی‌معنی است زیرا به صورت تجربی قابل اثبات نیست.

بنابراین، این ما را با تنوع وسیع‌تری از کاربردهای زبان آشنا می‌کند. حال، با این مقدمه، اجازه دهید چیزی در مورد ویتگنشتاین متأخر بگویم، زیرا از بسیاری جهات، انگیزه او، کار او در تحقیقات فلسفی، بود که به این امر منجر شد. این کتاب در سال ۱۹۵۳ به زبان انگلیسی منتشر شد.

بخش اول آن در سال ۱۹۴۵ به زبان آلمانی منتشر شد. بنابراین می‌توانید ببینید که این [مطلب] همزمان با تغییراتی که ذکر کردم در حال وقوع بود. ویتگنشتاین زبان را نوعی رفتار اجتماعی می‌داند.

به عبارت دیگر، زبان صرفاً به دو کارکرد شناختی و عاطفی، آنطور که پوزیتیویست‌ها گفته‌اند، گره نخورده است. بلکه یک پدیده اجتماعی است که به روش‌های مختلفی مورد استفاده قرار می‌گیرد. زندگی، زندگی انسان، اشکال مختلفی به خود می‌گیرد.

زبان ابزاری است که مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ در هر نوع شکل زندگی که فرد درگیر آن است، عملکردی دارد. و بنابراین، تنوع آنچه او بازی‌های زبانی می‌نامد، بازی‌هایی که می‌توانید انجام دهید. این قیاسی است که او از این واقعیت استخراج می‌کند که می‌توانید، مثلاً، کارت‌های خاصی، یک دسته کارت بازی، تهیه کنید و بازی‌های زیادی را با کارت‌های بازی انجام دهید.

خب، انواع بازی‌های کاردی وجود دارد. خوب، و بدیهی است که می‌توانید زبان انگلیسی را یاد بگیرید و انواع کارها را انجام دهید، انواع بازی‌ها را با زبان انگلیسی انجام دهید، بازی‌های زبانی. حالا، بگذارید چند متن بخوانم که خوب، هم سبک او و هم کاری که انجام می‌دهد را متوجه می‌شوید.

او می‌گوید، ابزارهای یک جعبه ابزار را در نظر بگیرید. یک چکش، انبردست، اره، پیچ‌گوشتی، خط‌کش، ظرف چسب، چسب، میخ، پیچ وجود دارد و کارکردهای کلمات به اندازه کارکردهای این اشیاء متنوع است. بنابراین شما زبان را به عنوان جعبه‌ای از ابزارها برای انجام انواع کارها، نه فقط یک یا دو کار، در نظر می‌گیرید.

یا دوباره، چند صفحه بعد، چند نوع جمله وجود دارد؟ حالا، او گزاره نمی‌گوید. گزاره فقط یک نوع چیز است. جملات، قالب‌های زبانی.

چند نوع جمله وجود دارد؟ مثلاً جمله خبری، جمله سوالی، جمله امری. او، انواع بی‌شماری از جملات، وجود دارد، انواع مختلف کاربرد. و این کثرت چیزی نیست که برای همیشه ثابت باشد، زیرا انواع جدید زبان، بازی‌های زبانی جدید به وجود می‌آیند و انواع دیگر منسوخ و فراموش می‌شوند.

اصطلاح بازی زبانی برای برجسته کردن این واقعیت است که صحبت کردن به زبان بخشی از یک فعالیت یک رفتار، یک شکل از زندگی است. اکنون، تعدد بازی‌های زبانی را در مثال‌های زیر مرور کنید. دادن دستور و اطاعت از آنها.

توصیف ظاهر یک شیء، ارائه ابعاد آن. ساخت یک شیء از روی یک توصیف، یک نقاشی. گزارش یک رویداد.

گمانه‌زنی در مورد یک رویداد. شکل‌گیری و آزمایش یک فرضیه. ارائه نتایج یک آزمایش.

ساختن یک داستان. خواندن یک داستان. بازی در یک نمایش.

آواز خواندن در بازی گرفتن توپ. حدس زدن چیستان. شوخی کردن.

حل یک مسئله در حساب. ترجمه از یک زبان به زبان دیگر. پرسیدن.

تشکر کردن. ناسزا گفتن. درود گفتن.

دعا کردن. می‌دانید، او سریع می‌گوید، این فقط چند مورد است. چون اینجا شما رفتارهای متفاوتی دارید، رفتارهای متفاوتی که شامل کاربردهای مختلف زبان می‌شوند، نه دیدگاه تقلیل‌گرایانه.

و او این نکته را مطرح می‌کند که دغدغه‌اش این است که ما کاربردهای مختلف زبان را با هم اشتباه نگیریم و به این ترتیب، معماها و مسائلی منطقی ایجاد نکنیم که در واقع اصلاً مسئله نیستند، بلکه صرفاً از سوءاستفاده از زبان ناشی می‌شوند. او این‌طور بیان می‌کند. کار فیلسوف شامل گردآوری یادآوری‌ها برای یک هدف خاص است.

اگر سعی کنید تزه‌های فلسفی را مطرح کنید، هرگز نمی‌توانید آنها را زیر سوال ببرید زیرا آنها باید در مورد کلمات باشند و همه موافق باشند. بنابراین فلسفه نظریه‌های خودش را توسعه نمی‌دهد. هنوز هم یک نوع فعالیت درمانی است.

حل کردن مشکلات. پاسخ به سوالی که او مطرح می‌کند، چگونه مگس را از بطری بیرون بیاوریم؟ آیا تا به حال مگسی را در بطری انداخته‌اید و مجبور شده‌اید آن را بیرون بیاورید؟ چگونه مگس را از بطری بیرون می‌آورید؟ معما. بنابراین فلسفه واقعاً در کار رفع ابهامات است. بر اساس یک رویکرد تجربی بسیار آزادتر و گسترده‌تر به رفتارهای انسانی و رفتارهای زبانی انسان.

حالا یک مثال که او استفاده می‌کند ممکن است مفید باشد. او یک کتاب کوچک دارد که در واقع برگرفته از برخی سخنرانی‌هایش با عنوان «عدم قطعیت» است. بدیهی است که موضوع، معرفت‌شناسی است.

و کاری که او انجام می‌دهد، به عهده گرفتن یکی از الزامات معرفت‌شناسی روشنگری است. الزام به یقین. اگر مایل باشید، او یک پست‌مدرن است که معرفت‌شناسی روشنگری را نقد می‌کند.

حالا او با اشاره به سخنرانی معروف جی.ای. مور در آکادمی بریتانیا شروع می‌کند که در آن قرار بود ثابت کند دو شیء مادی وجود دارند. به یاد داشته باشید، اینجا یکی است. اینجا یک دست است.

من می‌دانم که این یک دست است. حالا منظورمان چیست وقتی می‌گوییم چیزی شبیه به این؟ من می‌دانم که این یک دست است. جایی که رفتار من و رفتار مور نشان می‌دهد که آنها می‌دانند که این یک دست است.

و کلمات به سادگی آن را تکرار می‌کنند. خوب، یعنی، شکی در آن بی‌معنی است. شکی در اینکه این یک دست است بی‌معنی است.

می‌دانم، این نوعی تضمین است که به شما می‌دهم. اطمینان شخصی من مبنی بر اینکه این یک دست است نه یک چیز کاذب، فقط دارم به شما اطمینان می‌دهم. اما علاوه بر این، ادعایی که من می‌دانم این است که کل تصویر جهان اساساً درست است.

می‌دانم که این بخشی از یک جهان بینی بسیار بزرگ‌تر و منسجم است که در آن باورهای اساسی خاصی آن‌طور که او آنها را می‌نامد، وجود دارد. بنابراین، اگر دوست دارید، او یک واقع‌گرایی مبتنی بر عقل سلیم دارد که از رفتارهای کلامی دخیل در آن استدلال می‌شود. این رایلی است.

پس می‌گیرم. این ویتگنشتاین است. حالا چند کلمه‌ای در مورد گیلبرت رایلی که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ هنوز . آثارش را منتشر می‌کرد.

دو کتاب از او که به آنها اشاره خواهم کرد. یکی «عضلات» نام دارد و دیگری «مفهوم ذهن». «بله، عضلات» درباره اختلافات فلسفی، مسائل فلسفی، واقع‌گرایی در مقابل ایده‌آلیسم، آزادی و جبرگرایی، ذهن و بدن، علم و دین است که درست هم هست.

و مطرح کردن آنها به عنوان جایگزین، انگار شما را در تنگنا قرار می‌دهد. خوب، او یک کتاب کامل در مورد این تنگناها نوشته است. و نکته‌اش این است که آنها تنگناهای کاذب، شبه‌مسئله‌ها هستند.

«اختلافاتی بر سر قلمرویی که زبان پوشش می‌دهد وجود دارد. آنها نمایانگر چیزی هستند که او آن را «زبان می‌نامد، و این مفهومی است که رایلی به خاطر آن بسیار مشهور است، آنها نمایانگر اشتباهات مقوله‌ای هستند. اشتباهات مقوله‌ای

جایی که یک کلمه در دو دسته مختلف استفاده می‌شود، به طوری که شما مبهم صحبت می‌کنید و هیچ اختلاف واقعی وجود ندارد. حالا او مفهوم دسته‌ها را نشان می‌دهد و از بازی‌های زبانی مختلف صحبت می‌کند. کلماتی که در بازی‌های زبانی مختلف استفاده می‌شوند، گاهی اوقات می‌توانند منجر به سردرگمی در مورد بازی‌های زبانی شوند.

اما او منظورش را با مثال توضیح می‌دهد. برای مثال، آن ورزش قابل توجه، ارزشمند و لذت‌بخش کریکت بریتانیایی را در نظر بگیرید. او می‌گوید، خوب، یک ضربه‌زن وجود دارد، یک بولر هم وجود دارد، من او را پرتاب‌کننده می‌نامم.

این ویکت‌ها هستند، آن چوب‌های داخل زمین. آن زمین بازی است، آن ۲۱ یارد بین آنها. اما روحیه تیمی کجاست؟ او، این در مقوله دیگری است.

این یک شیء تجربی مانند این چیزهای دیگر نیست. بنابراین او معتقد است که این روشی است که مسائل فلسفی، مسئله ادراک حسی، از آن ناشی می‌شوند. آیا ما اشیاء مادی را درک می‌کنیم یا فقط داده‌های حسی را؟ خب، بستگی دارد که آیا از زبان فیزیولوژی عصبی استفاده می‌کنید یا از تجربه عادی

اگر از ادراک بر اساس تجربه عادی صحبت می‌کنید، بازی زبانی به گونه‌ای است که شما اشیاء مادی را می‌بینید. اگر از ادراک حسی بر اساس فیزیولوژی عصبی صحبت می‌کنید، بازی زبانی به گونه‌ای است که شما داده‌های حسی را می‌بینید. در مورد آزادی و جبر چطور؟ خب، اگر از رفتارهای انسانی بر اساس شرایط علی صحبت می‌کنید، این کاری است که جبرگرا انجام می‌دهد.

اما اگر از رفتارهای یکسانی در قالب مسئولیت صحبت کنید، این کاری است که فرد غیرقطعی گرا انجام می‌دهد. می‌توانید در مورد چیزهای یکسانی صحبت کنید و دو بازی متفاوت انجام دهید، بازی قطعی گرا و بازی غیرقطعی گرا. علم و دین نیز به همین ترتیب

ذهن و بدن نیز به همین ترتیب. حالا، بعضی‌ها این موضوع را برداشت کرده‌اند و گفته‌اند، خب، پس دو زبان می‌توانند مکمل هم باشند. و بنابراین به اصل مکملیت علمی استناد می‌کنند.

اصل مکملیت از فیزیک را به خاطر بیاورید؟ چگونه نحوه انتقال نور را توصیف می‌کنیم؟ آیا به صورت موج منتقل می‌شود یا به صورت ذرات؟ خب، چرا باید یکی از این دو باشد؟ مکملیت، موجک‌ها را پیشنهاد می‌دهد. دو چیز مکمل، تصاویر مکمل از یک پدیده وجود دارد. در این مورد چه می‌توان گفت؟ خب، در مفهوم ذهن، او به هیچ وجه مشخص نیست که این دو یکی هستند، زیرا در آنجا درباره مسئله ذهن-بدن صحبت می‌کند.

و کاری که او سعی در انجام آن دارد، ترسیم نقشه است، و به واژگان اینجا توجه کنید، او سعی دارد جغرافیای منطقی را ترسیم کند. این یک عبارت بسیار آشنا و رایج است. وقتی سعی می‌کنید چیزها را مرتب کنید، در حال انجام جغرافیای منطقی هستید.

و اگر شما در حال انجام جغرافیای منطقی هستید، در واقع در حال تلاش برای انجام برخی کارهای نقشه‌برداری هستید. بنابراین شما در حال تلاش برای ترسیم جغرافیای منطقی دانشی هستید که از قبل در مورد ذهن داریم. شما در حال تلاش برای یافتن اطلاعات جدید هستید.

اما برای ترسیم جغرافیای دانشی که از قبل داریم. آیا از قبل داریم؟ بله، در رفتارهای زبانی ما. زیرا روشی که ما از زبان استفاده می‌کنیم، در طول قرن‌ها در تاریخ یک زبان توسعه یافته، امتحان شده، اصلاح شده و آزمایش شده است.

و بنابراین، در درون آن رفتارها انواع دانش ضمنی پنهان است. و کاری که او در مفهوم ذهن سعی در انجام آن دارد، ترسیم نقشه آن دانش ضمنی است. حال، متوجه می‌شوید که ذهن و بدن هر دو اسم هستند

و بنابراین ما به عادت برخورد با ذهن و بدن به عنوان دو چیز جداگانه دچار می‌شویم. حالات ذهنی و حالات فیزیکی به عنوان دو دسته مختلف از چیزها. همه اینها فقط به این دلیل است که ذهن و بدن هر دو اسم هستند.

او به جای بررسی کاربردهای واقعی کلمات در زبان و رفتار، به دلیل یک شباهت دستوری سطحی همراه شده است. بنابراین، او پیشنهاد می‌کند که ما باید به جای زبان ذهن و زبان بدن، به ترتیب به رفتارهای خصوصی و متمایز از رفتارهای عمومی فکر کنیم. رفتارهای آگاهانه و متمایز از رفتارهای فیزیکی

بنابراین احساسات و انگیزه‌ها صرفاً تمایلات خصوصی برای رفتار به شیوه‌های خاص هستند. این رفتارهای ذهنی هستند که ما را به سمت رفتارهای عینی خاصی سوق می‌دهند. و وقتی می‌گویید، من از آنچه در ... لس آنجلس می‌گذرد عصبانی هستم، چیزی شبیه به این می‌گویید، می‌خواهم سر کسی فریاد بزنم

شما می‌گویید احساس خصوصی، گرایشی به رفتارهای آشکار است. خوب، به این ترتیب، کاری که او انجام می‌دهد این است که تمام گزاره‌های مربوط به ذهن و فعالیت ذهنی را به گزاره‌های رفتاری ترجمه می‌کند. بنابراین او نسخه‌ای از مسئله ذهن و بدن را مطرح می‌کند که به عنوان رفتارگرایی زبانی شناخته می‌شود.

زبان ذهن صرفاً زبانی درباره رفتارهای خصوصی است. رفتارگرایی زبانی. نه زبان متافیزیکی، نه

، اما زبان ذهنی درباره رفتارهای بدنی واقعی یا قصد شده یا ممکن است. به این ترتیب. خوب، این کتاب او مفهوم ذهن، بود که بحثی را در مورد فلسفه ذهن آغاز کرد که از دهه ۱۹۵۰ تا به امروز ادامه داشته است

و برخی از شما دوره‌های فلسفه ذهن را گذرانده‌اید، بنابراین چیزهایی در مورد آن می‌دانید. اتفاقاً، ما اخیراً دو رویکرد به فلسفه ذهن داشته‌ایم. ما دوره‌ای را داشتیم که رابرتز برگزار کرد، که بیشتر فلسفه ذهن از نظر حالات روانشناختی است

احساسات، تمایلات درونی. خوب. و شاید متوجه شده باشید که روش رابرتز برای پرداختن به آن، تحلیلی از منظور ما هنگام گفتن چیزی، کاری که هنگام گفتن انجام می‌دهیم و چیزی است که در ذهن داریم، است

می‌بینید، چون روش فلسفی او بسیار تحت تأثیر این تکنیک زبان عادی ویتگنشتاین است. او گهگاه یک دوره ویتگنشتاین تدریس می‌کند، که آن را در دوره تحصیلات تکمیلی خود در ییل زیر نظر پل هولمن آموخته است. می‌بینید؟

بنابراین این روشی است که او با اثربخشی بسیار زیادی، بدون محدودیت‌هایی که برخی افراد در مورد، متافیزیک دارند، استفاده می‌کند. از سوی دیگر، اگر شما برخی از کارهای فلسفه ذهن را انجام داده باشید، کاری که اوکانر در متافیزیک معاصر انجام می‌دهد، می‌بینید که روش متفاوتی دارید. اما نکته این است که در توسعه متافیزیک پساپوزیتیویستی، جنبه متافیزیکی فلسفه ذهن و همچنین جنبه روانشناسی فلسفی فلسفه ذهن توسعه یافته است.

بنابراین علاقه رابرتز به جنبه روانشناسی فلسفی، بیشتر در سنت گیلبرت رایل و ویتگنشتاین است. و رویکرد اوکانر بیشتر در جنبه متافیزیکی، در ارتباط با فلسفه علم است. دیوید

نه، او ... می‌دونی، اگر سعی کنی دیدگاهت نسبت به ذهن رو بهش ثابت کنی، فکر می‌کنم یه چیزی شبیه به یه اپی‌پدیدارگر از آب درمیاد. یعنی، واقعیت زیربنای این فرآیندهای مغزی چیه؟ و پدیده‌های ذهنی وجود دارن که عوارض جانبی فرآیندهای مغزی هستن

بنابراین من فکر می‌کنم رایل نوعی پروپیدارگر است. حالا، گاهی اوقات رفتارگرایی نامیده می‌شود، اما فقط اگر مقدمه رفتارگرایی زبانی را داشته باشید. صحبت کردن در مورد ذهن، صحبت کردن در مورد رفتارهای خصوصی یا عمومی است.

و دیدگاه او این خواهد بود که زبان مربوط به ذهن، بدون هیچ گونه باقیمانده‌ای، به زبان رفتار، یعنی زبان مربوط به رفتارها، قابل ترجمه است. بنابراین، دوباره بحث ترجمه‌پذیری مطرح می‌شود. خوب، این حرف رایج بود.

آیا می‌خواهید قبل از اینکه ادامه بدهم، مکث کنید و تأملی داشته باشید؟ او چیزی را مطرح می‌کند که در مفهوم ماشین کاملاً مشهور شده است. او دیدگاه دکارت در مورد ذهن به عنوان وجودی به نحوی در بدن را اسطوره روح در ماشین می‌نامد. اکنون آن عبارت، روح در ماشین، مشهور شده است.

«و شما نقل قول آن را در انواع و اقسام چیزها می‌شنوید. تقریباً به اندازه‌ی «می‌اندیشم، خود را می‌شناسم» معروف است. واقعاً

این یکی از آن عباراتی است که می‌بینید روزنامه‌نگاران به آن برمی‌خورند، و غیره و غیره. افسانه‌ی یک روح در یک ماشین. کاری که او آنجا انجام می‌دهد این است که صرفاً در حال استدلال این است که صرفاً به این دلیل که کلمات ذهن و بدن هر دو اسم هستند، به این معنی نیست که یک موجودیت درون موجودیت دیگری وجود دارد.

می‌بینی؟ افسانه‌ی یک روح در یک دستگاه. خوب، از بین سه نفری که اینجا در موردشان بحث می‌کنم، جی ال آستین قطعاً بامزه‌ترین است. این یک معیار نیست، یک تیزبینی فلسفی است، هرچند مطمئناً به کاهش درد کمک می‌کند.

واقعاً حس شوخ‌طبعی فوق‌العاده‌ای دارد. کتاب او با عنوان «چگونه با کلمات کار کنیم» که در سال ۱۹۵۵ منتشر شد، سعی در نظام‌مند کردن انواع مختلف کاربرد زبان داشت. به عبارت دیگر، او فکر می‌کند که در تمام این کثرت کاربردهایی که ویتگنشتاین معرفی کرده است، ممکن است انواع اصلی خاصی از گفتار وجود داشته باشد.

و او سعی می‌کند آنها را به شیوه‌ای کاملاً تأثیرگذار نظام‌مند کند. ببینیم، او گفته‌های شناختی را به معنای اظهارات و گزاره‌ها از گفته‌های اجرایی از نوع متنوع‌تر متمایز می‌کند. یادتان هست که گفتم طبق نظر آیر، عبارت «درست است که...» فقط یک گفته اجرایی است.

چیزی اضافه نمی‌کند. بهتر است کاری انجام دهیم تا اینکه چیزی را ادعا کنیم. این یک اظهار نظر نمایشی است.

،(locutionary actions) بسیار خوب، چیزی که او درباره‌اش صحبت می‌کند، کنش‌های گفتاری است. اینها (perlocutionary actions) و کنش‌های گفتاری (inlectual actions) کنش‌های غیرگفتاری، چیزهایی هستند که ما امروزه آنها را کنش‌های زبانی می‌نامیم. این عبارت، کنش‌های زبانی، که ابداع شده فکر می‌کنم توسط جان سرل، که در برکلی تدریس می‌کند، در کتابش، کنش‌های گفتاری، ابداع شده است.

توجه داشته باشید که در مفهوم کنش‌های زبانی، کنش‌های گفتاری به این ایده اشاره دارند که استفاده از زبان نوعی رفتار اجتماعی است. بسیار خوب، پس بین کنش گفتاری و کنش غیرگفتاری تمایز قائل شوید. کنش گفتاری صرفاً عملی برای گفتن چیزی است.

بسیار کلی. یک بیان، یک گفته. اما یک عمل غیربیانی جایی است که شما با گفتن چیزی عمل می‌کنید، از این رو غیربیانی است.

در بیان شفاهی، شما با گفتن چیزی عمل می‌کنید. در بیان شفاهی. حال، به عنوان مثال، یک عمل غیربیانی، گفتن خود عمل است.

شما با گفتنش دارید عمل می‌کنید. حکمی را اعلام می‌کنید. به یک سوال پاسخ می‌دهید.

نصیحت کردن. وقتی به این شکل صحبت می‌کنی، داری نصیحت می‌کنی. در سخنوری، زبان فقط یک وسیله است.

شما کسی را متقاعد می‌کنید که کاری انجام دهد. شما کسی را از انجام کاری باز می‌دارید. شما با آنچه می‌گویید کسی را آزار می‌دهید.

اهمیت در چیزی که می‌گویید نیست، بلکه در چیزی است که سعی دارید با گفتن آن به آن دست یابید. می‌توانستید چیز دیگری بگویید، و آن چیز هم می‌توانست به همان خوبی عمل کند. باز هم، به سراغ تنوع چیزهایی که استفاده می‌کنیم می‌رویم.

خب، این نوع چیزها مفهوم کنش‌های زبانی، رفتارهای زبانی را مطرح می‌کند و آن را بسیار محبوب می‌کند. اما «نکته‌ی دیگری که در مورد جی. ال. آستین به آن علاقه‌مند خواهید شد، کتاب او با عنوان «حس و ادراک است. حالا، توجه کنید که نام کتاب «آستین» است».

آیا با یک آستین دیگر آشنا هستید؟ جین آستین، که کتابش «عقل و احساس» بود. آن یک رمان بود. این «جی. ال. آستین است، «عقل و احساس».

نه جین، بلکه جان. عقل و احساس. فقط عنوانش به شوخیه، و این از ویژگی‌های آستینه

منظورم این نیست که کل کتاب یک جوک است. حدس می‌زنم این باعث می‌شود که آن را به یک عمل گفتاری بی‌هدف تبدیل کند. او دارد با زبانی که با آن کار دیگری انجام می‌دهد، جوک می‌گوید.

بسیار خب. این کتاب حمله‌ای به نظریه‌ی داده‌ی حسی ای‌جی ایر است. نه حمله‌ای به نظریه‌ی ای‌جی ایر. در مورد زبان، حقیقت و منطق.

اما به نظر من، کتاب «مبانی دانش تجربی» نوشته‌ی ای. جی. ایر، نقطه‌ی عطفی در این زمینه است. زیرا ایر این دیدگاه، یک دیدگاه پدیدارگرایانه، را مطرح کرد که تمام آنچه ما می‌دانیم، حس است. حالا آستین در کتاب «حس و حساسیت» استدلال می‌کند که این به دلیل وسواس او به چند کلمه و ساده‌سازی بیش از حد کاربردهای آنهاست.

looks، appear و seem کلماتی که به داده‌های حسی اشاره دارند، مانند آبی، مربع و غیره. یا عباراتی مانند که همگی تحریف شده و به این معنی گرفته شده‌اند که ادراک حسی معمولی از چنین توهمی رنج می‌برد که ما هرگز نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آیا یک شیء مادی را می‌بینیم یا خیر. بنابراین می‌گوییم به نظر می‌رسد، به نظر می‌رسد.

خب. برای اینکه کمی با سبک این مرد آشنا شوید، طرز شروع صحبت‌هایش را اینجا می‌آورم. نظر کلی من در مورد این دکتراست که این یک دیدگاه معمولاً مدرسی است که اولاً به وسواس فکری نسبت به چند کلمه خاص و ثانیاً به وسواس فکری نسبت به چند واقعیت نیمه‌مطالعه‌شده نسبت داده می‌شود.

واقعیت این است که، همانطور که سعی خواهیم کرد روشن کنیم، کلمات معمولی ما در کاربردشان بسیار ظریف‌تر هستند و تمایزات بسیار بیشتری نسبت به آنچه فیلسوفان متوجه شده‌اند، ایجاد می‌کنند. و اینکه حقایق ادراک، همانطور که، به عنوان مثال، توسط روانشناسان کشف شده است، اما همانطور که توسط انسان‌های عادی نیز مشاهده شده است، بسیار متنوع‌تر و پیچیده‌تر از آن چیزی است که تصور می‌شد. بنابراین، من ادعا نمی‌کنم که ما باید واقع‌گرا باشیم تا این آموزه را بپذیریم که اشیاء مادی را درک می‌کنیم.

این سوال بیش از حد ساده و کاملاً گمراه‌کننده است. نکته مهم این است که دو اصطلاح، داده‌های حسی و اشیاء مادی، با دریافت یکدیگر زنده هستند. آنچه جعلی است، یک اصطلاح، داده‌های حسی، نیست، بلکه تضاد این دو است.

ما فقط یک نوع چیز را درک نمی‌کنیم، بلکه انواع بسیار متفاوتی از آن را درک می‌کنیم. این تعداد، اگر اصلاً قابل تقلیل باشد، توسط تحقیقات علمی و نه توسط فلسفه قابل تقلیل است. بنابراین کاری که ما باید بیش از هر چیز انجام دهیم این است که خود را از شر توهمات خاصی که توسط کسانی مانند برکلی، هیوم راسل و آیر مطرح شده است، خلاص کنیم؛ کسانی که در کار با استدلال از توهم مبتنی بر نسبیت داده‌های حسی بسیار ماهر بوده‌اند.

و به این ترتیب، او در ادامه از چیزی دفاع می‌کند که واقعاً به یک واقع‌گرایی مبتنی بر عقل سلیم تبدیل می‌شود، که در آن، با دیدن داده‌های حسی، کاری که ما انجام می‌دهیم در هر صورت دیدن اشیاء مادی است. او در اینجا به این حمله می‌کند، بگذارید ببینم، فکر کنم من این را پاک کردم. او به دیدگاهی که آیر توسعه داد، یعنی پدیدارگرایی زبانی، حمله می‌کند.

رایل یک رفتارگرایی زبانی داشت. به عبارت دیگر، زبان ذهن را می‌توان به عنوان زبان رفتارها تعبیر کرد. آیر یک پدیدارگرایی زبانی را توسعه داده بود.

به عبارت دیگر، زبان ادراک حسی را می‌توان کاملاً تفسیر کرد و به چیزی جز زبان پدیده‌های داده‌های حسی، تقلیل داد. پدیدارگرایی زبانی. در هر دو مورد، استدلال بر ترجمه‌پذیری مفروض زبان شیء واقعی، ذهن، ماده، به نوع دیگری از زبان استوار است.

در این مورد، تقلیل‌پذیری آن به زبان داده‌های حسی است. و این همان چیزی است که آستن با آن مخالف است و ادعا می‌کند که کاربردهای عادی زبان کاملاً متفاوت هستند. آنها بسیار ظریف‌تر هستند؛ آنها ما را قادر می‌سازند تا در مورد هر دو صحبت کنیم.

بنابراین آنچه در این فلسفه زبان عادی به دست می‌آید، و من از گیلبرت، رایل و آستن به عنوان مثال‌های بیشتر استفاده می‌کنم زیرا استات به آنها پرداخته است. آنچه می‌بینید، سست شدن کل رویکرد پوزیتیویستی فروپاشی آن تقلیل‌گرایی علمی، رد نظریه تأییدپذیری و نحوه طرح آن است. و این منجر به معرفی مجدد نه، تنها زبان دینی، بلکه زبان متافیزیکی، زبان اخلاقی، فلسفه ذهن و غیره نیز می‌شود.

و این چیزی است که می‌خواهیم هفته آینده به آن بپردازیم. کاملاً مطمئن نیستم که کدام ترتیب را در نظر بگیریم، کمی در مورد آن فکر خواهیم کرد. اما می‌خواهیم بررسی کنیم که از زمانی که آیر فکر کرد به نظریه اخلاق پایان داده، چه اتفاقی برای آن افتاده است.

مطمئناً، چه اتفاق برای فلسفه زبان افتاده است، زیرا بدیهی است که این اصل موضوع است، و چه اتفاق برای فلسفه ذهن افتاده است. اینها موضوعاتی هستند که می‌خواهم در مدت زمان باقی‌مانده به آنها بپردازم. سه دقیقه.

نظرات. آیا متوجه منظورم شدید؟ به اندازه کافی واضح بود؟ شل شدن قضیه، تغییر روش‌شناسی. به نظرم قابل توجه است که پس از یک دوره شک‌گرایی فلسفی در تاریخ اندیشه، مردم متوجه می‌شوند که باید با تردستی، تپله‌های خود را در پیکربندی‌های جدید قرار دهند و تغییراتی در روش‌شناسی ایجاد کنند.

می‌بینید، پس از سوفسطاییان، به دیالکتیک افلاطون می‌رسیم. پس از شک‌گرایی هلنیست‌ها، به نوع دیالکتیکی که آگوستین به کار می‌برد و ورود دیدگاه مسیحی به موضوع می‌رسیم. شک‌گرایی رنسانس، روش‌های جدید بیکن و دکارت را به وجود آورد.

نوع شک‌گرایی هیوم منجر به روش استعلایی کانت شد. خب، به طور مشابه، شک‌گرایی، اگر بتوان آن را شک نامید، شک‌گرایی پوزیتیویست‌ها منجر به زبان عادی و تغییراتی شد که از آن زمان تاکنون رخ داده است. بسیار خب، بیایید به این موضوع پایان دهیم.